

خرد در شاهنامه‌ی فردوسی

پژوهش علی طهماسبی گنجور

آیین پژوهی و فرهنگ

این، برگرفته و بازنویسی شده از کتاب "بودنِ دشوار آدمی" است که پیش‌تر به همت انتشارات یاد آوران منتشر شده بود.

فصل اول.....	۲
"خرد" و روزگار فردوسی.....	۲
فصل دوم.....	۱۰
خرد و اساطیر در شاهنامه.....	۱۰
تبار‌شناسی رستم.....	۱۸

فصل اول

به روزگار فردوسی، تکیه بر "خرد" خوشایند
دستگاه عریض و طویل خلافت و سلطنت نبود.
در عوض، طرح مسئله‌های عجیب و غریب و
تفسیر عالم غیب و قیامت برای دور کردن اندیشه
مردمان از واقعیت‌های زندگی مورد حمایت
حکومت بود.

"خرد" و روزگار فردوسی

پیش از آنکه فردوسی پای به جهان بگذارد، خراسان حوادث بزرگی را تجربه کرده بود. خاطره بسیاری از قیام‌ها که یکی پس از دیگری در موج خون فرو می‌نشست، جان را بی حرمت کرده و چشم خرد را با خونابه خود پوشانده بود. ترکان به ظاهر نومسلمان،^۱ از شمال شرقی، و اعراب مدعی مسلمانی، از جنوب غربی توانسته بودند در این سرزمین یکدیگر را ملاقات کنند، و دست همکاری بفشارند. این اتحاد و همکاری برای مردم خراسان بسیار شوم و نامیمون بود. به روزگار فردوسی اتحاد ترکان ماوراءالنهر و دارالخلافة به بالاترین مرتبه خود رسیده بود، آنقدر که محمود غزنوی:

از بهر قدر عباسیان انگشت در کرده و قرمطی می‌جست، هرچه یافته می‌آمد
بردار می‌کشیدند^۲

به نظر می‌آید که هر دو قوم ترك و تازی به یکدیگر سخت نیازمند بودند.

۱ - منظور از واژه «ترك» در شاهنامه و در این مقال، ساکنان ماوراءالنهر خراسان بودند و نه ترکان آذری که امروزه به نام ترك مشهورند.

۲ - ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی، تاریخ بیهقی، تصحیح علی اکبر فیاض، چاپ دانشگاه مشهد ۱۳۵۰ / صفحه ۲۲۷

این یکی از ماوراءالنهر آمده بود، وارث آنان که بر زین زیسته و با شمشیر درو کرده بودند. و اکنون غلام زر خرید اعراب بودند و اعراب خود را متولی بی چون و چرای دین می‌دانستند. این به توجیه شرعی آن، و آن، به تیغ و کویال این نیازمند بود.

خراسان اینگونه بود، و فردوسی در توس نه زرخید خلیفه بود و نه در جمع تیغ زنان ترك. دهقان بود، و شاهد غارت سرزمین خود، و مدام چشم در چشم هیز ترکان داشت. هر بار که سر به بالین می‌نهاد، سم کوبهٔ اسب بیگانه را لمس می‌کرد و می‌شنید و مصیبت دیگر، همراهی و هم‌قدمی بسیاری از هموطنانش با اتحاد ترك و عرب بود.

در چنین شرایطی، توجیه‌ها، تلقی‌ها و تعریف‌های متفاوت و حتی متناقضی از "دین" و دین‌داری پدید می‌آید. چندان‌که مضامین دینی، زمینه‌های بسیار متنوعی برای بازی قدرت فراهم آورده بود. و به تعبیر فردوسی:

زبان کسان از پی سود خویش بجویند و دین اندر آرند پیش^۱

تحقیق در این مورد می‌تواند پژوهشگر را به پیچ و خم‌هایی ببرد که گاه امید بیرون آمدن از آن نخواهد بود. به‌گمان من فردوسی هوشیارتر از آن بود که بخواهد خود را در این پیچ و خم‌ها گرفتار کند و به جای این همه، "خرد" را دستور کار خویش قرار داد.

سال‌هایی که فردوسی حماسهٔ خود را می‌سرود، سال‌های اغتشاش، ناامنی، هراس و خشک‌سالی بود. رواج فساد و رشوه‌خواری و خیانت در میان فرماندهان نظامی و طغیان‌های گاه و بیگاه، فضای هول و اضطراب را دامن می‌زد و هزینهٔ همهٔ این نابسامانی‌ها بر شانه‌های تکیدهٔ مردم سنگینی می‌کرد، بخصوص دهقانانی

۱ - فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه بر پایه چاپ مسکو، چاپ سوم ۱۳۸۶، تهران انتشارات هرمس. جلد دوم ص: ۱۸۶۵

که هنوز مزرعه آنان به تاراج نرفته بود. در همین روزگار خراسان "روزبازار" تصوف بود.^۱ صوفیان با مریدان و معتقدان بسیار، به وجد و رقص و سماع مشغول بودند، اگر چه گه‌گاه علما و فقهای عصر، به قصد جان‌شان توطئه می‌کردند.^۲ اما مطلوب اینان در زمین نبود، دل در گرو "ناکجاآباد"^۳ و عالم بالا داشتند، و این برای درآمد خلیفه در بغداد و محمود در خراسان زیان‌چندانی نداشت. اینان بیشتر به مبارزان خلع شده‌ای شبیه بودند که در مقابل ستم و زورگویی، خراج و غارت، به مبارزه منفی می‌پرداختند.

برای عارفان قلندرخوا، و درویش راه‌نشین، فضای هول، دشواری چندانی نداشت. زیرا آنان هیچ تعلق خاطری به زمین و هیچ چشم‌داشتی از ابر آسمان نداشتند. اگر شهری گرفتار هجوم ترکان می‌شد به آسانی به دیار دیگر می‌رفتند و در زاویه خانقاهی یا گوشه مسجدی به اعتکاف می‌گذرانیدند.

اما فردوسی دهقان بود، ریشه در خاک موطن خویش داشت، و هر تکه‌ای از این خاک خاطر پهلوانی‌ها و جوانمردی‌های اجداد او را در خود مدفون داشت. از این رو فردوسی آن گونه که از تصوف و عرفان مراد می‌شد، صوفی و عارف نیست. عارفان با اشعریان بیشتر کنار می‌آمدند تا با خردگرایان.

فردوسی حکیم است؛ لقب "حکیم" صله شاهان و درباریان نیست، مرتبه‌ای است که خود به آن رسیده است. حکمت فردوسی حتی از جنس حکمت متالهیین و متکلمین هم نبود همان‌گونه که خردگرایی وی با عقل‌گرایی معتزله نسبتی نداشت. به تعبیر دیگر، خردگرایی فردوسی برای استدلال عقلانی در علم کلام

۱ - زرین کوب، عبدالحسین، ارزش میراث صوفیه، تهران، امیر کبیر ۱۳۷۸ / ص ۶۸.

۲ - همان

۳ - اصطلاح "ناکجاآباد" از کی و کجا در عرفان بعد از اسلام پدید آمد نمی‌دانم، اما در قرن ششم این اصطلاح احتمالاً جا افتاده بود، که سهروردی در رساله فی حقیقه العشق این اصطلاح را به کار می‌برد.

نمود بلکه بیشتر برای فهم و حل مشکلات همین زندگی زمینی بود.

فردوسی شاعر بود، نه شاعری که موزون و مقفی سخن می‌گفت، بلکه بیشتر به عنوان وجدان مغفولهٔ اجتماع بود. از نظر او آنچه می‌توانست جامعه‌ای خود باخته را از غفلت‌رهایی بخشد، نگاه ژرف و خردمندانه به امور بود. به سخن دیگر آنچه مورد غفلت قرار گرفته بود و حتی در تخطئهٔ آن سخت می‌کوشیدند، ارزش جان و خرد بود. فردوسی با درک ژرفی که از اوضاع زمانه خود داشت، اثر حماسی خود را با نام خداوندی آغاز کرد که "جان و خرد" را به آدمیان ارزانی داشته است. در میان همهٔ نعمت‌هایی که خداوند به آدمی ارزانی داشته، خرد بهترین دانسته است. چنان که می‌گوید:

خرد بهتر از هرچه ایزد بداد ستایش خرد را به از راه داد^۱

خداوند، خرد را به آدمی ارزانی کرده و راه را نیز به او نموده است. اما بی‌خردان هدیهٔ زندگی را از چه راه حاصل خواهند کرد و به کجا خواهند رسید؟ مگر نه این است که مردمان بی‌خرد در مسیر عمر خود بارکش جباران می‌شوند؟ تکیه بر "خرد" از سوی شاعر، خوشایند دستگاه عریض و طویل خلافت و سلطنت نبود. در عوض، هر سؤال انحرافی برای دور کردن اندیشهٔ آدمیان از واقعیت‌های زندگی مورد حمایت حکومت بود.

کرامیان وابسته به دربار محمود، در شرق ایران کارشان بیان شکل و شمایل خداوند شده بود. می‌گفتند خداوند بر عرش نشسته است، از آن بالا زمین و خلق را نظاره می‌کند و روز قیامت در صحرای محشر بر کرسی می‌نشیند و مؤمنین با وی مصافحه خواهند نمود.^۲ این اندیشه‌ها و هزاران بحث وجدال پیرامون آن،

۱ - شاهنامه، جلد اول، ص: ۱

۲ - حکایت می‌کنند شیخی از آنان (اهل تجسیم) گفته است: «فقط از من درباره ریش و اعضای تناسلی خدا پرسش نکنید، آن وقت درباره هرچه جز این دو به نظر شما می‌رسد، بپرسید.» مقدمه

اذهان ساده‌ مردمان را از واقعیت‌های موجود زمین دور نموده و به اوهام آشفته گرفتار کرده بود. مردمی که گرفتار دردها، رنج‌ها، اسارت‌ها، و ستم حاکمان زمین بودند، اندیشه‌هایشان سخت در پیچ و خم آسمان افتاده بود.

فردوسی با طرح "خرد" به شکستن این باورهای عبث پرداخته و درباره‌ خداوند می‌گوید:

ز نام و نشان و گمان برتر است نگارنده بر شده پیکرست

به بینندگان، آفریننده را نبینی، مرنجان دو بیننده را.^۱

وی سخت پرهیز دارد که مبدا چنان گرفتار لاهوت شود که واقعیت زندگی را از دسترس اندیشه دور کند. این است که به جای تفکر در پنهان آسمان، اندیشه را متوجه ظاهر و باطن روابط اجتماعی کرده و ظلماتی را که بر راه آدمی سایه گسترده مطرح می‌کند. برای شکستن این ظلمات است که "خرد" را پیشنهاد می‌کند و می‌گوید:

همیشه خرد را تو دستور دار بدو، جانت از ناسزا دور دار^۲

در ادبیات مذهبی ایرانیان "دستور" به مفهوم "پیشوای دینی" و "موبد" و "هیربد" آمده است، و نیز کسی که در تمشیت مهمات به او اعتماد کنند^۳. نام "دین دستوران" به عنوان مراجع دینی و روحانیان در آثار دوران ساسانیان به فراوانی به کار رفته است. فردوسی "خرد" را به عنوان "دستور" مطرح کرده و جایگزین فقیهان و عالمان و پیشوایان دینی نموده است. یعنی فهم دینی را به "خرد" خود آدمی واگذار می‌نماید.

ابن خلدون، ص ۹۶۱

۱ - شاهنامه جلد اول، ص: ۱

۲ - همان/ و ظاهراً این بیت در شاهنامه چاپ هرمس حذف شده

۳ - برهان قاطع، و لغت نامه دهخدا ذیل همین واژه

"خرد" کلید و گشاینده دروازه‌های آسمان و چراغِ عالم پس از مرگ نیست، بلکه به پیشواییِ خرد می‌بایست در همین زندگی جان را از ناسزاهای و زشتی‌ها دور نگه داشت. اما مردمان آنچنان در حسیضِ تفکر به سر می‌برند که از نظر مفتیان دینی: عامی را مذهب نیست و مذهب وی همان مذهب مفتی است که از او مسئله پرسیده است^۱

بدین سان فردوسی "خرد" را از مجلس مفتیان و صحنه جَدال اشاعره و متکلمان به میدان واقعیت‌های عملی و گزنده روزگار می‌کشانند. این کار می‌توانست کینه و دشمنی دست اندرکاران دین و حکومت را علیه فردوسی برانگیزاند که برانگیخت.

در گیر و دار جدال مدعیان مذهب، محمود غزنوی نیز حضور دارد. او اهل رزم و کشورگشایی است و به تبع آن می‌بایست از منظومه‌های رزمی استقبال نماید، اما چگونه است که شاهنامه را پذیرا نمی‌شود؟ حاکمانی چون محمود برای تبلیغ و گسرش سیطره خود، ناگزیر بودند از شاعران حمایت کنند.

احتمالاً نفوذ کلام شاعر در میان مردم آن چنان زیاد بود که محمود از بیم این نفوذ کلام نمی‌توانست فردوسی را به صراحت تخطئه کند. گذشته از دسیسه‌ها و تضریب‌های شاعران درباری درمورد فردوسی، چیز دیگری که محمود را از شاهنامه بیم‌ناک می‌کرد، "خرد"ی است که در پهلوانان شاهنامه در اوج است.

محمود رستمی می‌خواست که مقلد کور و مطیع محض اوامر سلطان باشد، در حالی که رستم شاهنامه دست به بند شاه نمی‌دهد و حتی تا پای جان هم بر آن پای می‌فشارد.^۲ محمود به زور و شمشیر، خود را بر ایرانیان تحمیل کرده بود، و

۱ - شهرستانی، ابوالفتح محمد بن عبدالکریم، توضیح الملل، تحریر نو: خالقداد عباسی،

انتشارات اقبال، ۱۳۶۱/ج ۱، ص ۲۸۱

۲ - شاهنامه، صفحه ۹۹۹

خلافت جور عباسیان در خدمت این تحمیل قرار گرفته بود.

فردوسی بر این مسئله کاملاً واقف است که ترس از حکومت آن چنان چشم و دل مردم روزگار را پر کرده است که حتی اگر او هم جرات کند و از جان و خرد بگوید، کسی را یارای شنیدن نیست. او به صراحت می‌گوید:

خرد را و جان را که یارد ستود و گر من ستایم که یارد شنود^۱

محمود غزنوی، "خرد" خردمندان را به بهای زر خریداری می‌کند. آنان که حاضر به معامله نمی‌شوند یا همچون ابوعلی سینا و ابوسهل مسیحی دربدر و فراری می‌شوند یا در قتل عام‌هایی همچون قتل عام ری از دم تیغ گذرانده می‌شوند، و یا به اتهام قمرطی بودن به دار آویخته می‌شوند. زیرا در حکومت محمود "جان" را نیز حرمتی نمانده است.

توده‌های مردم در روزگار فردوسی مانند همه روزگارانِ دور نزدیک، "محو" و کمرنگ هستند. جنگ‌های پیاپی و غارت‌های مدام، فقر و حقارت را ارزانی این انبوه محو کرده است. هنگام یکی از لشکرکشی‌ها محمود فرمود در ظرف دو روز مبلغ ضروری را گرد آورند، و این فرمان مجری شد، و به گفته مورخ درباری مردم را به خاطر آن همچون گوسفند پوست کردند.^۲

این روی دادهای فقر و حقارت، خردی برای خردمندان باقی نمی‌گذارد، چه رسد به توده‌های محو جامعه. در این حال و هوای بیداد و هراس و دلهره چه بسیار اندک‌اند مردانی که در عین بی‌چیزی عزت نفس خود را حفظ کنند و چون فرخی و عنصری به بوی پس مانده غارت محمود، مدح او را نگویند و خود را در حمایت

۱ - «یارد» از ریشه «یارستن» در شعر فردوسی قبل از آنکه معنی توانستن را القا نماید، بیشتر به معنی جرأت و جسارت داشتن است، در لغت نامه دهخدا تحت عنوان کلمه «یارستن» شواهدی دیگر از ابیات شاهنامه به همین مفهوم جسارت و جرأت آمده است

۲ - بارتولد، واسیلی ولادیمیروویچ، ترکستان نامه، ترجمه کریم کشاورز، انتشارات بنیاد فرهنگ

جلاد مردمان نگیرند.

در نظر برخی از شاعران و برخی از دانشمندان و فقیهان، خردمندی آن است که آدمی مصلحت کار خویش را چنان تدارک بیند که در نزد قدرتمندان منزلتی پیدا کند، یا دست کم از خشم و غضب آنان در امان بماند. ابوالفضل بیهقی با آنکه خود از خردمندان زمانه است در سراسر تاریخ خود، خواننده را به خرد اندرز می‌دهد، اما وقتی از سرنوشت برمکیان یاد می‌کند یا آنجا که داستان حسنک وزیر را نقل می‌نماید، سفارش می‌کند که:

چاکران و بندگان را از زبان نگاه باید داشت با خداوندان که محال است
روباهان را با شیران چخیدن.^۱

نمونه اینگونه خردمندی بی خطر و بی زیان را در نزد بسیاری از شاعران، ناصحان و مورخان از جمله ابن‌خلدون نیز می‌توانیم ببینیم که می‌گوید:

فروتنی و چاپلوسی از موجبات به دست آوردن جاه است، و جاه مایه سعادت
و وسیله روزی است، چنان که بیشتر از توانگران و سعادت‌مندان بدین خوی
متصف اند.^۲

این‌گونه خردمندی، نه جرات می‌خواهد و نه جسارت، نه دلیری و نه شیردلی. نوعی زیرکی است برای نان به‌نرخ روز خوردن. اما خردی که فردوسی به آن سفارش می‌کند از مقوله دیگری است و مردی چون رستم را طلب می‌کند که در برابر زورگویی، غارت، بی‌حرمتی و بیداد شاهان می‌ایستد، اعتراض می‌کند، می‌جنگد، تا رفع ستم و بیداد کند، و وضع موجود را به نفع و وضع مطلوب تغییر دهد.

۱ - ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی، تاریخ بیهقی، تصحیح علی اکبر فیاض، چاپ دانشگاه مشهد، ۱۳۵۰/ص ۲۲۳

۲ - مقدمه ابن‌خلدون، ترجمه محمد پروین گنابادی، نگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۹/ص ۷۷۴.

روی دیگر سخن فردوسی در مقابله با مذهب حاکم این است که سعادت یا شقاوت آدمیان، چندان خارج از حوزه قدرت آدمی نیست، شادی و غم، فرجام زیبا و فرجام زشت، زیستن در نعمت و زیستن در فقر و تنگدستی، همه در گرو خردمندی و بی‌خردی آدمیان است، و نمی‌توان آن را به چرخ و حتی به خداوند حواله کرد:

خرد رهنمای و خرد دلگشای خرد دست گیرد به هر دو سرای
ازو شادمانی و زویت غمیست و زویت فزونی و زویت کمیست
کسی کو خرد را ندارد ز پیش دلش گردد از کرده خویش ریش.

(دیباچه شاهنامه)

فصل دوم

خرد و اساطیر در شاهنامه

پیش از این شرح کوتاهی در معنای "اسطوره" نوشته بودم.^۱ در این مجال هم رابطه اسطوره و خرد را در شاهنامه و تفاوت آن را با "افسانه" پی گرفته‌ام. البته کلمه "اسطوره" در روزگار فردوسی به این صورت امروزی رایج نبوده است. حتی در بسیاری از فرهنگ‌نامه‌ها، "اسطوره" و "افسانه" را یکی دانسته بودند. فردوسی هم در معرفی اثر سترگ خود از واژه اسطوره استفاده نکرده و به جای آن از واژه "رمز" سود جسته و آورده است که:

تو این را دروغ و فسانه مدان به رنگ فسون و بهانه مدان

۱ - در چند و چون اسطوره و مقاله اساطیر اولین

ازو هرچه اندر خورد با خرد دگر بر ره رمز معنی برد.^۱

"رمز" در شاهنامه به مفهوم کنایه و اشاره نیست، همچنین سخن "رمز" به معنای سخنی سرّی هم نیست که نباید برای دیگران برملا شود. بسیاری از معانی عمیق و گسترده وجود دارند که در چارچوب زبان معمولی نمی‌توان از آن سخن گفت و از آنجا که این زبان رمزی از وقایعی سخن می‌گوید که ساز و کار آن وقایع با ساز و کار وقایع معمولی و عینی متفاوت است بسا که آن را دروغ و افسانه می‌انگارند. به عنوان مثال می‌توانم از سه گونه تلقی در باره داستان یونس در شکم ماهی یاد کنم:

۱- تلقی باورمندان به معجزه این است که واقعا یک ماهی بزرگ یونس را بلعیده و سه روز بعد او را در ساحل دریا از دهان خود بیرون انداخته است و این را از معجزات خداوند می‌انگارند برای تنبیه یونس.

۲- اما تلقی منکران معجزه این است که این داستان از بیخ و بن دروغ است. و هر اعجازی از این دست جز "افسانه" چیزی نیست. در این نوع تلقی مفهوم "افسانه" جای معجزه را گرفته است بی آنکه به مفهوم "اسطوره" نزدیک شده باشد.

۳- تلقی سوم ممکن است این باشد که در این داستان رمزی نهفته است، در این صورت عناصر موجود در داستان نمادین هستند. نه دریا دریای واقعی بوده و نه ماهی واقعا ماهی بوده بلکه حضور هر کدام از این عناصر برای متوجه کردن ذهن مخاطب به ماجرای بسیار مهم دیگری است که چون دریا عمیق و گسترده و چون ماهی لغزنده و فرار، یا مثل نهنگ، هراس انگیز است. بنا بر این چنین داستانی نیاز به تاویل دارد مثل رؤیاهای معنا داری که ممکن است به سراغ هرکسی بیاید.

۱ - شاهنامه بر پایه چاپ مسکو، چاپ سوم ۱۳۸۶، تهران انتشارات هرمس، صفحه ۶

منظور من از "اسطوره" و اشتراک معنای آن با "رمز" تا حدودی همین تلقی سوم است. این نکته را هم یادآوری کنم که مضامین اسطوره‌ای یا رمزی، به وقایعی تکرار شونده اشاره دارند اما این تکرارها به تناسب زمان و مکان و مخاطب، صورت‌های متفاوت پیدا می‌کنند. در ادامه شاید بتوانم منظورم را بیشتر توضیح دهم.

تمثیلی دیگر از "خدایان" در داستان‌های ایلید و اودیسه بگویم که آن هم از مضامین اسطوره‌ای شمرده می‌شود. در این داستان‌ها سرنوشت قهرمانان از سوی خدایان رقم زده می‌شود، جنگها و کشمکش‌های میان مردم "تروا" و "آخایی" ریشه در اختلافات خدایان دارد، "ژئوس" - خدای خدایان - که خود گرفتار توطئه خانواده و کسان خویش است، کینه‌توزانه و فریب‌کارانه آتش جنگ را تیزتر می‌کند. وی از طریق "رؤیا" بر آگاممنون ظاهر می‌شود و او را وادار می‌کند تا با سپاه یونان دست به جنگی هول‌انگیز بزند.

"رؤیا" در این داستان به عنوان دریچه ورود پیام خدایان به ذهن خودآگاه انسان است. در سرود چهارم ایلید می‌خوانیم که در انجمن خدایان، پس از گفتگوهای مغرضانه خدایان با یکدیگر، تصمیم گرفته می‌شود که "پالاس" - خدای جنگ - مردم تروا را برانگیزاند تا پیمان‌شکنی کنند و اهالی مغرور آخایی را ناسزا گویند تا آتش جنگ شعله ور گردد.

این داستان‌ها را که هومر در حدود سه هزار و سیصد سال پیش سروده است اگر همه را به‌عنوان گزارشی از واقعیات عینی تلقی کنیم، شاید مشت‌ی دروغ و افسانه بیش نباشد.

اما از نگاهی دیگر، هنگامی که در می‌یابیم نقش این خدایان و الهگان در سروده‌های هومر، شباهت بسیاری دارد با آنچه "یونگ" به عنوان طرح‌واره‌های

ناخودآگاه و نمونه‌های باستانی بیان می‌کند.^۱ آنگاه می‌توانیم فرض کنیم که شاید وقایعی روانی در پس این داستان‌ها نهفته باشد که نه تنها مربوط به هزاره‌های پیش، بلکه اکنون نیز در ناخودآگاه جمعی ما حضور دارند. از این منظر، جایگاه واقعی خدایان نه در آسمان که در "ناخودآگاه جمعی" انسان است. ظاهراً این منبع عظیم ناخودآگاهی از یکسو عناصر روانی دورترین اعصار پیدایش و تاریخ انسان را در خود تعبیه دارد و از سوی دیگر در همه آدم‌هایی که امروز زندگی می‌کنند حضور دارند. و خدایان استعاره‌های از همین عناصر پنهان و ناشناخته می‌باشند. همین است که این خدایان جاودانه و بی‌مرگ، در نسل‌های پی در پی بشری تداوم می‌یابند. گویی "پالاس" خدای جنگ، هنوز هم در روان جمعی ملت‌ها حضور دارد که این همه جنگ‌های خانمان برانداز به راه می‌اندازد. جنگ‌هایی که هم‌اکنون برقرار است و هزاران هزار کشته و میلیون‌ها آواره برجای می‌گذارد.

خدایان چون بی‌مرگ و جاودانه هستند، ناگزیر با هم کنار می‌آیند؛ همه در یک انجمن کنار هم می‌نشینند؛ انجمنی که شاید مدام در عرصه ناخودآگاهی ما برگزار می‌شود و سرنوشت آدمیان در آن تعیین می‌شود. قهرمانان چه بدانند و چه ندانند، خواسته و ناخواسته، اسیر نقشه‌های خدایان می‌شوند قهرمانانی که هومر به ما معرفی می‌کند بازیگران نمایشنامه‌ای هستند که سناریوی آن قبلاً در انجمن خدایان نوشته شده است. در این انجمن‌ها، "مینرو" الهه "خرد" یکی از کم‌کارترین و بی‌خاصیت‌ترین خدایان است.

نمایشنامه تبا‌ی و داستان "اودیپ شاه" که نزدیک به هزار سال پس از ایلید سروده شده، حکایت فرار "اودیپ" از سرنوشتی است که خدایان برای او تعیین

۱ - یونگ، کارل گوستاو، انسان و سمبل‌هایش، ترجمه محمود سلطانی، انتشارات جامی، بخش "اساطیر باستانی و انسان امروز" نوشته جوزف، ال هندرسون، و همچنین بخش "آشنایی با خودآگاه" نوشته کارل گوستاو یونگ

کرده بودند. اگرچه در این نبرد بازهم خدایان پیروز شدند، و ادیب به همان دامی افتاد که خدایان چیده بودند اما همین که آدمیان به این مرحله رسیدند که پنجه در پنجه چنان خدایانی در اندازند شاید حکایتی از طلیعه بلوغ نوعی آگاهی در انسان باشد.

بنا بر آنچه گذشت، یکی از ویژگی‌های "اسطوره" در این مقال، همین وقایعی هستند که از درهم تنیدگی خدایان و آدمیان پدید می‌آیند. وقایعی که نیمه آشکار آن آدم‌ها هستند و نیمه پنهان آن، خدایانی که سرنوشت می‌نویسند و مقدرات معین می‌کنند و از حضور "خرد" در انجمن خویش ناخشنود و شاید بیمناک هم باشند. این تنها یکی از ویژگی‌های "اسطوره" می‌تواند باشد.

هنگامی که نقش "خرد" در مضامین اسطوره‌ای بیشتر و آشکارتر شود، چنان است که آدمیان، با جان بخشیدن به استعاره‌های اسطوره‌ای، سر آن دارند که مطیع و رام و بازیچه خدایان مکار و دروغزن نشوند. همین‌جا است که جان شاعر با جان قهرمانانش در می‌آمیزد، و برای مردم روزگار خود چراغی از خرد می‌افروزد تا در پرتو آن، مقدرات خود را به‌گونه‌ای دیگر رقم زنند.

در اغلب این داستان‌ها باز هم انسان است که شکست می‌خورد و باز هم خدایان دروغزن و کینه توز هستند که بر الهه خرد پیروز می‌شوند در عین حال همین‌که چشم خرد در قلب و اندیشه آدمی باز باشد و بیدار باشد این امکان را می‌دهد که لااقل ردای تزویر و تقدس خدایان مکار را بهتر بشناسند.

به‌گمان من، تراژدی رستم و اسفندیار، یکی از گویاترین داستان‌های شاهنامه است که رویارویی پهلوانی خردمند را با شاهزاده گرانقدری نشان می‌دهد که چشم خرد را در خود کور کرده است. شاهزاده‌ای که از جادوی دین روئین تن شده و جز رسیدن به تخت و تاج فرمانروایی هیچ نمی‌اندیشد و هیچ نمی‌بیند.

رستم آگاه است که در این میدان نبرد با کشتن اسفندیار، روزگار به زودی

توطئه مرگ او را هم خواهد چید، این راز را سیمرخ برای رستم آشکار می‌کند. همو که در این داستان داندۀ اسرار و کهن‌الگوی راهنما و پیشگویی هم هست.^۱ در شاهنامه شخصیت‌هایی به نام خدایان دیده نمی‌شود اما به‌جای آن از "روزگار" و "سپهر" و "چرخ" و "اختران" بسیار یاد شده است. در عین حال اینان یک‌طرف بازی هستند و طرف دیگر خود آدمیان‌اند. تصویر زندگی در شاهنامه، به مثابه صفحه شطرنج است و حساب و کتاب خاص خود را دارد. خردمند هم کسی است که از قوانین و قواعد این بازی آگاه باشد.

براساس تعریف فوق می‌توانم بگویم که اگر وقایع اسطوره‌ای، بدون حضور "خرد" طرح شود، شکستی از پیش تعیین شده را می‌نمایاند که راه‌گریزی هم از آن نیست، اما حضور "خرد" در عرصه اسطوره برای آن است تا نشان دهد که چگونه می‌توان بازیچه کور تقدیر نبود.

در داستان‌های شاهنامه، هر کنشی واکنش مناسب خود را دارد، کوچکترین غفلت هم بی‌پاسخ نمی‌ماند، برای نادانی و بی‌خردی گذشت و اغمازی در کار نیست. با این همه، نیک مردان و پهلوانان با همه فضایل و خصلت‌های خوب انسانی که دارند در عین حال، معصوم نیستند. حتی قدیس‌ترین و پهلوان‌ترین هم که باشند، باز هم گه‌گاه گرفتار خطا می‌شوند.

اگر "اساطیر" (به مفهوم امروزی آن) مرده باشند و پاسخگوی نیازهای روحی، عاطفی، و حتی سیاسی ما نباشند، بهتر است که قهرمانان آن اساطیر را در گورستان تاریخ وانهم، و اندیشه‌مان را به سرود مردگان نسپاریم. طرح داستان‌های مرده، خود صورت دیگری از عالم مردگان است.

به تعبیر دیگر، این درست است که رستم با اسب و ابزار جنگی هزاران سال

۱ - چنین گفت سیمرخ کز راه مهر بگویم کنون با تو راز سپهر
که هرکس که او خون اسفندیار بریزد، ورا بشکرد روزگار (شاهنامه. ص: ۱۰۲۷)

پیش در مقابل سربازی جوان و تازه کار که به یک سلاح کوچک جدید مسلح است عاجز می‌باشد، اما رستم به سبب اسب و شمشیر و ابزار جنگی و قدرت بازو نیست که اسطوره است. اگر منظور فردوسی، تنها شجاعت تن و تهور در رزم بود، گفته محمود غزنوی راست می‌آمد که گفت:

شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم، و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست

و فردوسی با جان خود خطر کرده و در پاسخ محمود می‌گوید:

زندگی خداوند دراز باد، ندانم در سپاه او چند مد چون رستم باشد، اما این دانم که خدای تعالی خویش را هیچ بنده چون رستم نیافریده.^۱

رستم شاهنامه پیش از آنکه اهل رزم باشد، مرد خرد است. او معلم و مربی سیاوش است. خردمندی او با سیاست‌بازی محمود هیچ مناسبتی ندارد. رستم اهل غارت، ریا، تزویر و دروغ نیست؛ در هنگامه نبرد ارزش "جان" آدمیان را می‌داند. تا می‌تواند خود را سپر بلای دیگران می‌کند. در جنگ با اسفندیار می‌گوید:

به تنها تن خویش جویم نبرد ز لشکر نخواهم کسی رنجه کرد

کسی باشد از بخت، پیروز و شاد که باشد همیشه دلش پر زداد.^۲

هنگام رویارویی با هم‌آورد، از بیان هیچ نصیحتی کوتاهی نمی‌کند. با همه آمادگی رزمی و اطمینان به پیروزی، چون پایداری اسفندیار را به برافروختن آتش جنگ می‌بیند وی را اندرز می‌دهد. رستم می‌داند که اسفندیار جاه طلب از سر جوانی و جاه طلبی فریب گشتاسب را خورده است. گویی که وسوسه‌هایی مثل "جاه طلبی" و دغدغه فرمانروایی که در جان اسفندیار بیدار شده، باز هم به نوعی

۱ - تاریخ سیستان، نوشته به نیمه قرن پنجم هجری، ویرایش جعفر مدرس صادقی، ۱۳۷۳، نشر

مرکز/ص ۳

۲ - شاهنامه، ص ۱۰۱۷

شبهه همان خدایانی هستند که در سروده‌های هومر می‌بینیم. گرچه اسفندیار به بوی تاج و تخت می‌جنگد اما شاهزاده‌ای است به شدت مذهبی. توجیه شرعی او آن است که گشتاسب نماینده پیامبر است، فره ایزدی دارد، فرمان او هرچه باشد باید بر آن گردن نهاد. اگر چه، به بند کشیدن یل نامداری چون رستم باشد. همین است که برای توجیه کار خود در پیامی که برای رستم فرستاده، می‌گوید:

چو گشتاسب شه، نیست يك نامدار به رزم و به بزم و به رای و شکار
 پذیرفت پاکیزه دین بهی نهان گشت گمراهی و بی‌رهی
 چو خورشید شد راه گیهان خدیو نهان شد بد آموزی و راه دیو.^۱

طنز تلخ داستان اینجاست که اسفندیار با آنکه می‌داند پدرش گشتاسب فریبکاری پیش گرفته تا به هر طریقی از واگذاری تاج و تخت به وی طفره رود، در عین حال راه او را روشن، دینش را پاکیزه و بهی و برکنار از بدآموزی دیوان معرفی می‌کند. این خود فریبی‌ها البته راه دیوان و خدایان دروغزن را در روان آدمی هموارتر می‌کند.

و رستم که از چند و چون کار آگاه است، فریب ظاهر گشتاسب و دین‌داری او را نخورده، هنگامی که در مواجهه با اسفندیار قرار می‌گیرد می‌گوید:

بترس از جهاندار یزدان پاك خرد را مکن با دل اندر مغاك
 من امروز نَز بهر جنگ آمدم پی پوزش و نام و ننگ آمدم
 تو با من به بیداد کوشی همی دو چشم خرد را پوشی همی.^۲

و برای پیشگیری از آتش جنگ به هر گونه مماشاتی جز دست به بند دادن تن می‌دهد. در نبرد با تورانیان نیز رستم، روان خود را با خرد همراه کرده است.

۱ - همان، صفحه ۹۸۹

۲ - همان، صفحه ۱۰۲۹

در صحنهٔ نبرد و در مقابل چشمان کین خواه هر دو سپاه با "پیران" که نماد خردمندی در بین تورانیان است به رای زنی می‌پردازد و راه آشتی را به شرط مجازات قاتلِ سیاوش پیشنهاد می‌کند.

از سراسر داستان‌های شاهنامه چنین برمی‌آید که رستم هوس ویران‌گری به سر ندارد، سائق و نیروی ویران‌کنندگی را در خود، مغلوب کرده است. او آباد کننده است. به شهر بیداد هجوم می‌برد و شرّ شاهان مردم‌خوار را از سر مردم کوتاه می‌کند بی آنکه خود داعیهٔ فرمانروایی داشته باشد. و به اینگونه، نمونهٔ پهلوانی و سرآمد پهلوانان می‌شود و همین است که پهلوانان و بزرگان :

گرفتند بر پهلوان آفرین که آباد بادا به رستم زمین.^۱

باید همین‌گونه‌ها باشد که شاهنامه نام دیگری هم پیدا می‌کند، این نام را فردوسی در شاهنامه چنین آورده است که:

ستم‌نامهٔ عزل شاهان بود چو درد دل بیگناهان بود.^۲

اما، این پیلتنِ خردمند، این عزل‌کنندهٔ شاهانِ مردم‌خوار، و این تاجبخش، کیست؟

تبارشناسی رستم

در برخی از لغت‌نامه‌ها، رستم را از دو جزء "رس" به معنی "نمو" و "تم" به معنی "تخمه" نوشته‌اند. در خود شاهنامه روایتی هست که مادر پس از رنجی که هنگام زایمان بر خود هموار می‌کند نام فرزند را "رستم" می‌گذارد.^۳ در میان انواع معناها که برای نام رستم نقل شده، همچنین گفته‌اند که رستم به معنای رودی

۱ - همان، صفحه ۵۷۷ / داستان خاقان چین

۲ - همان، صفحه ۱۱۷۸ / پادشاهی اشکانیان

۳ - به نقل از لغتنامهٔ دهخدا ذیل نام رستم

است که به بیرون جاری است.^۱

این معناها اگر چه ظاهرا با هم متفاوت می‌نمایند اما انگار همه دارای گوهر مشترکی از روئیدن، جاری شدن، و رهایی را دارند. "رود" خط ممتد زنده‌ای است که در عین جاری بودن، هر نقطه‌ای از آن با همه مسیر گذشته و آینده در ارتباط بی‌وقفه است، مانند رویش يك بذر. همچنین رود منشاء برکت و آبادانی است. در تعبیر دیگر، رود از به هم پیوستن جوی‌بارهای کوچک و چشمه‌های پیدا و پنهان کوهستان‌ها شکل می‌گیرد؛ شبیه به شط عظیم جاری مردم که از محله‌ها و قبیله‌ها، قوم‌ها و حتی نسل‌هایی در طول زمان به هم می‌پیوندند و با همه کثرتی که دارند، در هنگام خطر از يك روح جمعی و کلی برخوردار می‌شوند و يك تن واحد می‌گردند.

زنده یاد شاهرخ مسکوب در باره رستم نوشته است:

نه عمر رستم واقعیت است و نه روئین تنی اسفندیار، و نه وجود سیمرخ، اما همه حقیقت است. و این تبلور اغراق آمیز آرمانهای بشر است در وجود پهلوانانی «خیالی». زندگی رستم واقعی نیست، تولد، کودکی و پیری و مرگ او همه فوق بشری است، ولی با این همه مردی حقیقی تر از رستم و زندگی و مرگی بشری‌تر از آن او نیست.^۲

حوادث بزرگ و جریان‌های عظیم که هزاران هزار آدم در آن نقش داشته‌اند در فضای اسطوره به صورت شخص واحدی تجلی پیدا می‌کنند. همچنین گاه پیش می‌آید که در این فضا، آرمان ملتی به صورت مردی ظاهر می‌شود که همه خصوصیات آن آرمان را در خود دارد، و نبردهایی که آن ملت در طول تاریخ خود داشته و دارند به صورت یا به نام همان مرد آرمانی ثبت می‌شود. چندان دور

۱ - بهار، مهرداد، پژوهشی در اساطیر ایران، پاره نخست ۱۳۶۲، انتشارات توس/ صفحه ۱۵۷

۲ - مسکوب، شاهرخ، مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار، تهران ۱۳۴۲، انتشارات امیر کبیر، ص: ۵

نیست که رستم شاهنامه هم همین‌گونه‌ها باشد. آمیزه‌ای از توده‌ انبوه مردمان، در پیوند با آرمانی که شاعر برای این توده‌ انبوه به‌نمایش می‌گذارد.

و عجب این است که رستم سودای تاج و تخت و فرمانروایی ندارد؛ خود را نماینده‌ دین و متولی شریعت نمی‌داند. آرمان فردوسی این است که رستم دست به بند شاه ندهد و به افسون دینداری گشتاسب گرفتار نشود.

آرمان دیگر فردوسی که در سرتاسر شاهنامه به چشم می‌آید این است که رستم ما، افزون بر آن‌که دست به بند شاه نمی‌دهد، روان خود را همواره با خرد همراه داشته باشد؛ نه از پیروزی مغرور و نه از شکست خوار و ذلیل شود. نسبت به دشمن فحاش و زشت‌گو نباشد و به خاطر دوست، چشم بر حقیقت نبندد. از این نگاه، شاهنامه، خردنامه‌ای است که برای گشودن راه زندگی سروده شده تا مردمان را از شرّی که در خودشان و در گیتی کمین کرده، آگاه نماید.

این رستم شاهنامه است که چون به ناگزیر اسفندیار مغرور را به خاک می‌افکند، سپس پیاده به سوی او می‌آید، بر بالینش می‌نشیند، به خود می‌پیچید و به آوایی نرم مویه‌کنان می‌گرید.^۱

هر کدام از آدم‌های شاهنامه، به گونه‌ای می‌بایست به تمامیت برسند و از نادانی و بیخردی، خود را به دانایی و خردمندی برسانند. حتی اسفندیار پس از آنکه پیکان مرگ بر چشمانش می‌نشیند چنان است که انگار تازه چشم خرد او گشوده می‌شود و آنچه پیش از این در باره‌ گشتاسب و اطاعت از او گفته بود همه را در این واپسین دم زندگی یاره می‌یابد:

چنین گفت با رستم اسفندیار که از تو ندیدم بد روزگار
زمانه چنین بود و بود آنچه بود سخن هرچ گویم بیاید شنود

۱ - همی ریخت از دیدگان آب گرم همی مویه کردش به آوای نرم (شاهنامه جلد اول، ص: ۱۰۳۴)

بهبانه تو بودی، پدر بد زمان نه رستم نه سیمرخ و تیر و کمان
 مراگفت رو سیستان را بسوز نخواهم کزین پس بود نیمروز
 بکوشید تا لشگر و تاج و گنج بدو ماند و من بمانم به رنج
 در این واپسین دم، رستم را چنان خوب و خردمند می‌یابد که فرزند خویش را
 به او می‌سپارد که او آموزگارش باشد.

در فضای شاهنامه، تا هنگامی که آدمی به خردمندی نرسیده باشد "نارسیده"
 است و مرگ آدمیانِ خام و نارس، تلف شدن است. آدم‌های شاهنامه، می‌خواهند
 مردان و زنان "تمام" باشند. حتی قسمت‌های متاخر شاهنامه که در روشنایی تاریخ
 قرار دارند، باز هم جوهرهٔ رمزی در وانمودنِ خرد را دارا هستند.

پادشاهِ پدرکش و بیگانه پرستی چون "خسروپرویز" که در دوران جوانی به خاطر
 نجات خود به امپراطوری روم متوسل می‌شود و با رواج مسیحیت در دربار خود،
 بنیان حکومت داخلی را سست می‌کند، هنگام سالخوردگی و زمانی که در زندانِ
 پسر خود گرفتار است، به همهٔ خطاهای خود آگاه می‌گردد. به ندانم کاری‌های خود
 اعتراف می‌کند و سرنوشت محتومی که خود آن را رقم زده پذیرا می‌شود. همین
 آگاهی برکار خود و خردمندی پذیرفتن واکنش اعمال خود، او را همچون قدیسی
 در می‌آورد که پیک مرگ را از پیش خبردار می‌شود. جامه‌های پاک می‌پوشد، و در
 فضای نیمه تاریک زندان، در حالی که تشتی زرین برای سر خود در پیش نهاده و
 شاخه‌ی "برسم"^۱ بدست گرفته، منتظر جلاد خود می‌شود.^۲

"شیرین"، که مریم را به زهر کشته بود و در این داستان بیشتر به زنی جادو
 می‌ماند، پس از مرگ خسرو، اگر چه می‌توانست با شیرویه همبستر شود،

۱ - "برسم" (barsam) شاخه‌های باریک بی‌گره به اندازهٔ بیست سانتی‌متر که از درخت هوم، گز،
 و درخت انار جدا می‌کردند و در هنگام عبادت آن را به دست می‌گرفتند و زیر لب دعا می‌خواندند.

۲ - شاهنامه، جلد دوم، صفحه: ۱۸۴۶

شهبانوی ملك گردد، و به کام‌روایی ادامه دهد، اما با آنکه توسط شیرویه تحت فشار قرار گرفته است تا با او ازدواج کند، با جسارتی اعجاب انگیز از آن امتناع می‌کند. با سخنرانی و خطابه‌های هراس‌انگیزی که برای درباریان و لشکریان دارد، نقاب از چهره گناه‌آلود خود و شیرویه برمی‌دارد و با بخشیدن همه اموال سلطنتی خود به محتاجان، سبک‌بار و آسوده خیال روانه دخمه مرگ می‌شود؛ بر بالین جنازه خسرو می‌نشیند، با همان زهر هلاهلوی که مریم را کشته بود، خود را نیز هلاک می‌کند، و به این گونه عدالت را بر سرنوشت خود حاکم می‌کند.^۱

در قلمرو تاریخ واقعی ایران، کسی بدرستی نمی‌داند که خسرو پرویز، در هنگام کشته شدن چگونه با مرگ مواجه شده بود. همچنین در تاریخ هیچ سندی از خطابه‌های سهمگین شیرین در برابر درباریان نیست؛ اما آرمان شاعر این است که حتی خودپرستان و دسیسه‌گران هم، دست کم در واپسین لحظات عمر، خردمندانه کیفر گناهان خود را پذیرا شوند.

نمونه‌هایی از این گونه در شاهنامه بسیار است، که شرح هر کدام مهتاب شبی خواهد و آسوده سری. برخی خردمندانه زیستند و خردمندانه پای به دروازه مرگ نهادند. برخی دیگر بی‌خردانه زیستند اما در واپسین لحظات عمر خود چشم خرد را گشودند تا خود را به آدم‌های "تمام" برسانند و خردمندانه بمیرند.

ناتمامان هم کم نیستند که بی‌خرد می‌زیند، و در پنجه مرگ نیز مذبح‌خانه تلاش می‌کنند تا باز هم به هوای پیشین خود ادامه دهند. حتی امیدوارند بی هیچ جزایی از واکنش اعمال گذشته خود رها شوند. همه اینها در مجموع اسطوره خرد در شاهنامه فردوسی است برای ملتی که بوده و هست و می‌خواهد که باشد.

ویرایش جدید، شهریور ۱۳۹۴ مشهد